بچه‌های بشری

• سال ششم • اسفند ۹۶ • شماره ۷۲
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم‌بینا



با دل‌های بهاری بخوانید

کمک دسته‌جمعی ۲
خونه‌تکونی ۴
مادر بزرگ ۶
باغبان شعرها ۷
خاک آذربایجان ۹
حامی گاریچی ۱۱
مکر مار پیر ۱۳
تونتاب و تخت حمام ۱۶
چرا گوش درد می‌گیریم؟ ۱۸
اربابان جنگل ۱۹
آشنایی با نام کشورها ۲۱
چیست و کیست؟ ۲۳
تمرین خنده ۲۴
پاسخ چیستان‌های بهمن ۲۶

کمک دسته‌جمعی

وقتی از مدرسه برگشتیم، مامان و خواهر بزرگم در خانه نبودند. داداش‌کوچولو گفت: «همه‌ی مامان‌ها رفتند خانه‌ی زهره‌خانم، همسایه‌ی سر کوچه.» برادر بزرگم پرسید: «برای چه‌کاری؟ مگر چه شده؟» خواهرکوچولو با زبان شیرینش گفت: «داداش‌جون! رفتند خانه‌ی زهره‌خانم را تکان بدهند.» همه زدند زیر خنده.

وقتی مادر و خواهرم برگشتند، پرسیدم: «مامان، چرا خانم‌ها همگی برای خانه‌تکانی پیش زهره‌خانم رفتند؟» مادر گفت: «زهره‌خانم، چند بچه‌ی قدو نیم‌قد دارد. یادتان هست که همسرش محمودآقا چند ماه پیش بر اثر تصادف فوت کرد. امسال اولین سالی است که همسرش در کنارش نیست و این روزها احساس تنهایی می‌کند زیرا در سال‌های گذشته، نزدیک عید

مرحوم محمودآقا در خانه‌تکانی یار او بود. بـه همـین دلیـل خانم‌ها تصمیم گرفتند برای اینکه زهره‌خانم خیلی خسته نشـود، به او کمک کنند. به لطف خدا کارهای خانه‌اش خیلی زود تمـام شد.»

خواهرکوچولو پرسید: «مامان‌جون! خانه‌اش را کدام یـک از شما تکان دادید؟» دوباره همه به این حرف او خندیدند. خواهر بزرگم با مهربانی گفت: «خواهر قشنگم! هیچ‌کس خانه را تکـان نداد. هر کس یکی از کارها را انجام داد. همه‌ی کارها که تمـام شد، اسمش شد خانه‌تکانی! این همان کاری است که ما هم بایـد به کمک شما در روزهای آینده در خانه‌ی خودمان انجام دهیم.»

از فردای آن روز، خانه‌تکانی ما شروع شد و همه بـا شـوق و شور بیشتر از سال‌های قبـل بـه مامـان کمـک کـردیم زیـرا

نمی‌خواستیم مادر خسته شود. او به زهره‌خانم کمک کرده بود و ما هم باید او را یاری می‌کردیم. مامان‌های نازنین، خسته نباشید!

«قاصدک»

خونه تکونی

خونه تکونی می‌کنم منتظر بهارم
منتظر بهار و رویِش سبزه‌زارم
می‌خوام وقتی بهار میاد
خونه‌ی من تمیز باشه
بهار توی خونه‌ی من
یه مهمون عزیز باشه
دلم را هم پاک می‌کنم
کینه‌ها رو خاک می‌کنم

هرچی بَدی تو دلمه
می‌روبم و بیرون می‌کنم
دلم که پاکیزه بشه
خدا رو مهمون می‌کنم
من می‌دونم دل پاک
همیشه پُرِ نوره
هرچی که ناپسنده
از دل پاک، دوره
بیا تو دل‌های پاک
نور خدا رو ببین
شکوفه‌های عشقو
از دلای پاک بچین

«مهری طهماسبی دهکردی»

مادربزرگ

مادربزرگ دوستت داریم
برای تو گل می‌یاریم
سپید شده موهای تو
ضعیف شده پاهای تو
دستات چه خوب و مهربان
حرف می‌زنی برایمان
تو کیف تو تنقلاّت
نخودچی و نقل و نبات
قصه می‌گی زیاد زیاد
چقدر دلم قصه می‌خواد
قصه‌ی شاه پریون
دیوای بد یا ماه پیشون

بزبزیِ زنگوله‌پا
رستم و سهراب، پا به پا
ضرب‌المثل، اتل‌متل
حکایت حسن‌کچل
صدساله‌شی مادربزرگ
جاوید باشی و سترگ
سترگ= با عظمت

«پیمان اردشیری»

باغبان شعرها

مادرم را خدا نگه دارد!
او به من درس زندگانی داد
قبله‌گاه من است، چشمانش
که به من نور جاودانی داد
بهترین بوسه‌گاه نزد من است

چهره‌ی پاک و آسمانی او
کاش می‌مُردم و نمی‌دیدم
که گرفتم از او جوانیِ او
من خدا را به چشم می‌بینم
روی سجاده‌اش به وقت نماز
مرغ جان من اوج می‌گیرد
روی دستان پاک او به نیاز
چه سحرها فرشته‌ها با من
سر نهادند روی دامانش
گل ایمان من شکفته نشد
مگر از صوت خوب قرآنش
مادرم باغبان شعر من است
دوستش دارم از تمام وجود

جز خدا در تمام مدت عمر
چه کسی مثل او پناهم بود؟
مادرم را خدا نگه دارد
او به من درس زندگانی داد
قبله‌گاه من است، چشمانش
که به من نور جاودانی داد

«افشین علاء»

خاک آذربایجان

باز عاشیق و چگور
زیر چتری از چنار
شهر تبریز است و باز
شعرهای شهریار
شهر تبریز است و خاک

خاک آذربایجان،
خانه‌ی مشروطه است
سنگر ستارخان
مردم این آب و خاک،
مردمی آزاده‌اند
چون سهندِ سربلند
دل به میهن داده‌اند

عاشیق: نوازنده و خواننده‌ی محلی آذربایجان.

چگور: نوعی ساز دوتار که عاشیق‌ها آن را می‌نوازند.

شهریار: محمدحسین بهجت‌آبادی مشهور به شهریار، شاعر معاصر ایران که در آذربایجان به‌دنیا آمده است.

آذربایجان: دو استان بزرگ در غرب کشور با نام‌های آذربایجان غربی و شرقی.

خانه‌ی مشروطه:خانه‌ای است که رهبران مشروطه مثل ستارخان و باقرخان در آن‌جا گرد آمده و راه مبارزه با استبداد پادشاهان قاجار را انتخاب کردند. خانه‌ی تاریخی مشروطه،اکنون موزه‌ای بسیار دیدنی است.

ستارخان: سردار ملی که دلاوری‌های او موجب شد انقلاب مشروطه در ایران پیروز شود.

سهند: کوهی در آذربایجان.

«اسدا... شعبانی»

حامیِ گاریچی

باران می‌بارید و جاده به باتلاقی از گِل تبدیل شده بود. ناگهان گاری که در حال حرکت بود، در چاله افتاد. آن‌قدر بار گاری زیاد بود که نه الاغی که آن را می‌کشید و نه صاحب آن نتوانستند گاری را بیرون بیاورند. گاریچی الاغ را شلاق می‌زد و

او را به‌طرف جلو می‌کشید اما این کارها فایده‌ای نداشت. گاریچی از خدا کمک خواست و نذر کرد که شمعی روشن کند.

ناگهان از درونش صدایی شنید که می‌گفت: «به‌جای اینکه برای من شمع روشن کنی، دست از شلاق زدن این حیوان بیچاره بردار. مقداری سنگ جمع کن و با آن‌ها چاله را پر کن. سپس بار گاری را پایین بیاور و آن را سبک کن. آن‌وقت می‌بینی که گاری به‌راحتی از چاله بیرون می‌آید.»

گاریچی با حیرت به صداها گوش کرد و هر چیزی را که شنید، انجام داد. به این ترتیب، گاری به‌راحتی از چاله بیرون آمد. گاریچی با خوشحالی فریاد زد: «معجزه! معجزه!» صدای درون او گفت: «بدان که این معجزه به کمک خود تو به‌وجود آمد. خداوند کسانی را یاری می‌کند که سعی و تلاش می‌کنند.

«ترجمه محمد شمس»

مکر مار پیر

ماری، پیر و ضعیف شده بود. ضعف او به‌حدی رسیده بود که دیگر نمی‌توانست شکار کند. او فکر می‌کرد: «حال که نمی‌توانم گذشته و جوانی را دوباره به‌دست آورم، باید به فکر آینده باشم.» او تصمیم گرفت دست از آزار و اذیت‌های سابق خود بردارد و برای زنده ماندن، قناعت کند.

مار پیر همین‌طور که این‌طرف و آن‌طرف می‌خزید، گذرش به چشمه افتاد که در آن قورباغه‌های زیادی بودند و پادشاهی داشتند که مورد احترام آنان بود. او با دیدن آن‌همه قورباغه، تصمیم خود را فراموش کرد و دوباره به سراغ حیله‌گری رفت. خود را اندوهگین و متأثر نشان داد، به گوشه‌ای خزید و خود را ناتوان نشان داد.

قورباغه‌ای او را دید و پرسید: «چرا غمگینی؟» مار گفت: «هیچ‌کس از من غمگین‌تر نیست زیرا گرفتار بلایی شده‌ام که دیگر نمی‌توانم قورباغه بخورم! من هم که جز قورباغه، غذای دیگری ندارم. حالا چون گوشت قورباغه بر من حرام شده، باید گرسنه و ناتوان در گوشه‌ای کِز کنم و به آینده‌ای مبهم، خیره شوم.»

قورباغه خوشحال شد و بی درنگ ماجرا را به پادشاه گفت. پادشاه که خیال می‌کرد قورباغه‌ها از گزند مار، رهایی پیدا کرده‌اند، نزد مار آمد و از او پرسید: «چرا این رنج و گرفتاری بر تو نازل شده است؟» مار گفت: «روزی خواستم قورباغه‌ای را شکار کنم. او از من فرار کرد و خودش را در خانه‌ی پارسایی پنهان کرد. دنبال او رفتم اما داخل خانه تاریک بود.

پسر پارسا را با قورباغه اشتباه گرفتم و او را نیش زدم که فوراً هلاک شد! مرد پارسا که داغ فرزند دیده بود، مرا نفرین کـــرد و گفت: از خدا می‌خواهم که تو را خوار کنـــد و مَرکـــب پادشـــاه قورباغه‌ها شوی و تا وقتی زنده‌ای نتوانی هـــیچ قورباغـــه‌ای را شکار کنی!» حالا هم گرسنگی، مرا نزد تو کشانده است. اکنـــون اگر می‌خواهی، بر پشت من سوار شو که مـــن بـــه قضـــا و قـــدر خداوند، راضی هستم.»

پادشاه قورباغه‌ها که سوار شدن بر پشت مـــار را بـــرای خـــود افتخار می‌دانست، قبول کرد و با خوشـــحالی و غـــرور پشـــت او نشست. وقتی چند ساعتی گذشـــت، مـــار بـــه پادشـــاه مغـــرور قورباغه‌ها گفت: «زندگی پادشاه دراز باد! به فکر گرسنگی مـــن نیز باش.» سپس او را خورد.

«ابو الفضل هادی‌منش»

تونتاب و تخت حمام

می‌گویند تونتابی در خواب دید بر تخت سلطنت نشسته است. با شوق و هیجان بسیار، خواب خود را برای دانشمندی تعریف کرد. آن دانشمند خواب را تعبیر کرد و به تونتاب وعده داد که حتماً بر تخت سلطنت خواهد نشست. تونتاب به شوق روزی که بر تخت سلطنت بنشیند، کار کرد و کار کرد تا اینکه از تونتابی حمام به جامه‌داری رسید. مدتی گذشت، صاحب حمام مُرد و او که مردی پاک و درستکار بود، با همسر صاحب حمام ازدواج کرد و اداره‌ی حمام به او سپرده شد و به‌جای صاحب حمام بر تخت حمام نشست.او شب و روز فکرش تخت سلطنت بود و وعده‌ای که مرد دانشمند داده بود.

روزی تصمیم گرفت دوباره نزد مرد دانشمند برود. وقتی دانشمند را دید، به او گفت: «پس چه شد تخت سلطنت؟ امروز بر

تخت حمام نشسته‌ام.» دانشمند گفت: «برای تونتابی که از صبح تا شب و از شب تا صبح، پا میان فضله‌ی چهارپایان می‌گذارد تا کوره‌ی حمام را گرم نگه دارد، نشستن بر تخت حمامی و دستور دادن به زیردستان، همان تخت سلطنت است!»

در قدیم حمام‌ها عمومی بود و خزانه داشت. زیر خزانه آتش روشن می‌کردند تا گرم شود. وسیله‌ی درست کردن آتش و گرم کردن خزانه، بیشتر فضولات چهارپایان و چوب خشک بود. تونتاب کارش این بود که آتش زیر خزانه را روشن نگه دارد تا آب سرد نشود.

موفقیت و پیشرفت هر کس، بستگی به شرایطی دارد که نباید دور از انتظار یا غیر واقعی باشد. هنگامی که کسی موقعیتی به نسبت بهتر از سابق پیدا کند و در تصور خود، چیزی بیشتر از آنچه به‌دست آورده است، توقع کند، از این ضرب‌المثل استفاده

می‌شود: «برای تونتاب، تخت حمام، تخت سلطنت است.»

در قدیم، صاحب و مسئول حمام را استاد می‌گفتند. استاد روی تخت بزرگی می‌نشست و از مشتری‌ها پول می‌گرفت و به کارگران حمام امر و نهی می‌کرد. تختی که او روی آن می‌نشست، تخت حمام نامیده می‌شد.

جامه‌دار مسئول نگهداری لباس کسانی بود که به حمام عمومی می‌آمدند.

«فوت کوزه‌گری، مصطفی رحماندوست»

چرا گوش‌درد می‌گیریم؟

گوش، عضوی بسیار حساس و ظریف در بدن است. برای حفاظت از مجرای داخل گوش، ماده‌ای موم مانند در آن ترشح می‌شود. اگر ترشح بیش از اندازه باشد، این ماده سفت و موجب گوش‌درد می‌شود. اگر خودتان بخواهید این چربی‌ها را از گوش

خارج کنید، ممکن است به گوشتان آسیب بزنید. پزشک می‌تواند سریع و به روش صحیح، گوش را تمیز کند.

گاهی ممکن است یک شیء خارجی مثل حشره، وارد گوش شود و ایجاد درد کند. در این‌صورت، اگر کسی چراغ‌قوه‌ای را روشن کند و به داخل گوش شما بتاباند، حشره اغلب به‌سمت نور می‌آید و از گوش خارج می‌شود. فین کردن نادرست نیز ممکن است باعث گوش‌درد شود. هوا باید از هر دو مجرای بینی همزمان بیرون رانده شود. اگر تنها از یک مجرا هوا را بیرون دهید، ممکن است مواد آلوده وارد مجرای گوش شوند.

«سپیده عندلیب، حسین یاسینی»

اربابان جنگل

ببر، از بزرگ‌ترین گربه‌سانان جهان است. این جانور تنها شکارچی پنهان‌کار در جنگل‌های هند است. انواع مختلفی از

ببرها در سراسر آسیا یافت می‌شوند. زیستگاه ببر خـــزر، شـــرق دریای خزر است. ببر هندی در هند و بنگلادش و ببر هندوچینی در ناحیه‌ی آسیای جنوب‌شرقی و انواع دیگری از ببر در جزایـــر وسیع مثل سوماترا و جاوه یافت می‌شوند. ببر بـــزرگ ســـیبری، بزرگ‌ترین و قوی‌ترین نوع ببر و ساکن شرق دور آسیا است.

<u>ببر خزر</u> در گذشته، ببر خزر از محدوده‌ی ایران تـــا نـــواحی جنوبی روسیه و غرب چین یافت می‌شد. در حال حاضر، این ببر بسیار کمیاب است. ببرها معمولاً طعمه‌های بزرگی مثـــل آهـــوی سرخ، گوزن، خوک وحشی، گاو وحشی هندی، بوفالوی آبـــی و حتی بچه اسب‌های آبی و فیل‌ها را شکار می‌کند.

<u>ببر سفید هندی</u> بیشتر پستانداران گاهی صـــاحب فرزنـــدانی می‌شوند که خیلی تیره‌تر یا خیلی کم‌رنگ‌تر از خودشان هستند.

ببر سفید، یک نمونه از آن‌هاست که در باغ‌وحش‌ها فراوان است. این جانور بیشتر در شمال‌شرقی هند یافت می‌شود و به‌نظر می‌رسد مانند همتایان زرد–قهوه‌ای‌اش بتواند در حیات وحش به بقای خود ادامه دهد.

«صدیقه ابراهیمی و مهرزاده مینانژاد»

آشنایی با نام کشورها

* باهاما، دریای کم عمق (اسپانیایی)
* بحرین، دو دریا (عربی)
* برزیل، چوب قرمز
* بریتانیا، سرزمین نقاشی شدگان (لاتین)
* بلژیک، سرزمین قوم بلژ، از اقوام سلتی، واژه بلژ احتمالاً معنی کیسه داشته است.
* بنگلادش، ملت بنگال

❊ بوتان، تبتی تبار

❊ بورکینافاسو، سرزمین مردم درستکار

❊ بولیوی، از نام سیمون بولیوار، مبارز رهایی بخش آمریکـــای لاتین

❊ پاراگوئه، این‌سوی رودخانه

❊ پاکستان، سرزمین پاکان(فارسی دری)

❊ پاناما، جای پر از ماهی

❊ پرتقال، بندر قوم گال، از اقوام سلتی

❊ پورتوریکو، بندر ثروتمند

❊ تانزانیا، این نام از ترکیب تانگانیگا، سرزمین دریاچه‌ی تانگا با زنگبار گرفته شده است.

❊ ترکیه، سرزمین انسان‌های قوی

«ناصر نثار»

چیست و کیست؟

–این کلّه سیاه توی جاده
هر جایی می‌ره پای پیاده
یک لونه‌ی سنگی روی شونه‌اش
می‌ترسه می‌ره زود توی خونه‌اش
–مهندسِ خوبیه
کارش شیرین کاریه
لونه‌ی شش گوشه‌اش
داروی بیماریه
–شیرینه مثل قنده
سرش به بوته بنده
تنبل و گِرد و زرده
دوای سینه درده

–لاغر و سر به زیره
با آدمای پیره
فلزی است و چوبی
چه تکیه‌گاه خوبی
–یه‌جور سمی و یک جورش مفیده
یه‌جور زرده و یک جورش سفیده
می‌شه چید و می‌شه برد
می‌شه پخته و خام خورد
–شکل هِلالِ ماه نو
تو مزرعه‌ست فصل درو
کارش چیه بچین و برو
تمرین خنده

☺ دیوانه‌ی اولی: «من نادرشاه افشارم!» دیوانه‌ی دومی: «من

هم شاه‌عباس کبیرم!» دیوانه‌ی اولی: «عجب! معلوم می‌شود از تاریخ چیزی نمی‌دانی، ما دو نفر معاصر هم نبودیم.»

☺ دزد: «آقا در راه که می‌آمدی، پاسبانی ندیدی؟» عابر: «خیر آقا، من با پاسبانی برخورد نکـــردم.» دزد: «پـــس زود ســـاعت، انگشتر و هرچه پول داری، به من بده و برو پیِ کارت.»

☺ غیبگو: «تا سه ماه دیگر اتفاق عجیب و تازه‌ای در کره‌ی زمین روی خواهد داد.» مشتری: «شما ۴ سال است که ایـــن حـــرف را می‌زنید و تا کنون اتفاقی نیفتاده است.» غیبگو: «آن اندازه بـــه پیش‌گویی خود اطمینان دارم که تا ۲۰ سال دیگر هم بر سر حرفم خواهم بود.»

☺ پسر کوچک نزد مادرش رفت و گفت: «مادر! مرد بدبختی در کوچه فریاد می‌زند. ۲۰۰ تومان به من بدهید تا بـــه او بـــدهم؟»

مادر که تحت تأثیر خوش‌قلبی پسرش قرار گرفته بود، با خوشحالی گفت: «البته پسرم! ولی آیا می‌توانی بگویی این مرد بدبخت چه چیز را فریاد می‌زند؟» پسر: «بله مادر! آن مرد فریاد می‌زند: بستنی لیوانی، ۲۰۰ تومان!»

☺ مادر: «پسرم، تا کی می‌خواهی در رفتن به مدرسه لجبازی کنی؟» پسر: «تا آخر خردادماه سال آینده، مادرجان!»

☺ قاضی: «هر کس در دادگاه حرف بزند، دستور می‌دهم او را از دادگاه بیرون کنند.» زندانی: «آقای قاضی، من حرف زدم.»

پاسخ چیستان‌های بهمن

سوت، کفش، مار، گردو، فرش، جارو.



ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا
صاحب امتیاز و مدیر مسئول : نسرین اطیابی
امور فنی : حسین یوسفی فرخزادی
ویراستار: سید محمد حسینی
نشانی : ایران ، تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸

چاپ بریل: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۴۸
تلفن: ۳۳۵۱۱۸۸۴-۴ / ۳۳۱۰۳۴۶۸
تلفکس: ۳۳۱۰۳۴۶۶ همراه: ۰۹۱۲ ۳۰۷۰۳۲۸
اجرای جلد: وحید ثابتی

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX 17775/388 Teh.Iran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir